

مهمانان شهر امام رضا [ع]



لیلا خیامی

دارم. سبزی من یادت نرود.» اصغر آقا کلاه گردش را روی سرش مرتب کرد و جواب داد: «چشم مادر بزرگ. سبزی شما را یک ساعت دیگر می فرستم دم در خانه. مثل هر سال، همه ی ۲۰ کیلو سبزی اش درجه یک است!» مادر بزرگ لبخندی زد و تشکر کرد. خواست برود دنبال خرید کشک و رشته و این جور چیزها که چند خانم زائر ایدید. کنار مغازه ی بقالی ایستاده بودند و آب معدنی می خریدند. یک لحظه، مادر بزرگ فکری به سرش زد. رفت جلو و گفت: «زیارتان قبول باشد! من فردا

آش نذری دارم.
خوش حال
می شوم

هر سال شهادت امام رضا [ع] که می شد، مادر بزرگ نذری می داد. یک آش خوش مزه می پخت و همه ی همسایه ها را دعوت می کرد. از این سرتا آن سر حیاط بزرگ خانه اش را فرش می کرد تا مهمان ها بنشینند و روضه گوش بدهند، بعد هم آش نذری بخورند. امسال هم قرار بود مادر بزرگ آش نذری بپزد. برای همین، رفت تا مغازه ی اصغر آقای سبزی فروش و گفت: «اصغر آقا، فردا آش نذری

